

مهدی غبرایی در گفت وگو با «آرمان ملی»:

مترجمی شبیه بندبازی است



آرمان ملی- نعمت مرادی: می‌شود با درصد اطمینان بالایی گفت نام مهدی غبرایی - مترجم سرشناس و مطرح کشورمان - برای هیچ داستان خوانی غریبه نیست. از یوسا و ساراماگو گرفته تا مورا کامی و خالد حسینی... فهرست ترجمه‌های او آنقدر بلند بالاست که امکان درج‌شان در چنین مقدمه‌ای نیست. در فرصت پیش آمده، کمی با ایشان درباره تجربه ترجمه، استانداردهای شخصی و حرفه‌ای او در کار و همچنین حال و روز بازار نشر و ترجمه صحبت کردیم که نتیجه، قطعاً خواندنی است. مثلاً وقتی از اولیت وفاداری به متن یا انتقال مفهوم از او پرسیدیم، از تجربه‌ای آموزنده سخن گفت که حتی چالش با هوش مصنوعی را نیز برایش در پی داشته، اما جالب‌تر این جواب بود که: «برای من واحد ترجمه، جمله نیست؛ بلکه پاراگراف و گاهی کل یک فصل است.» غبرایی همچنین در توضیح نقش مترجم در برابر نویسنده، از تشبیه تامل برانگیزی استفاده کرد: «نویسنده، آهنگساز است و مترجم نوازنده... سازت باید با ساز نویسنده به یکسان کوک شود، وگرنه صدای نخرشیده از متن ترجمه بیرون می‌زند.» پس از این بیشتر لذت خواندن این گفت‌وگو را به تعویق نیندازید.

مهدی غبرایی به روایت خودش

حسب حال: در سال ۱۳۲۴ در شهرستان لنگرود، در استان گیلان به دنیا آمدم و در این شهر بارانی و مه آلود و سرسبز دوره‌ی دبستان و دبیرستان را طی کردم. لنگرود دوران کودکی من یک خیابان L شکل داشت که در دوره دبستان شاهد آسفالت شدنش بودم. از وسط شهر رودخانه‌ای می‌گذشت که محل شنا و بازی ما بود. گاهی این رود پرآب طغیان می‌کرد و قسمتی از شهر، از جمله خانه ما را تا نیم متری آب می‌گرفت. برف فراوان می‌بارید و دور و بر شهر همیشه سبز و خرم و پر از دهاتی بود که آذوقه از آنجا به شهر سرازیر می‌شد و روزهای شنبه و چهارشنبه (روزهای بازار) غلغله بود. پدرم وسط بازار قنادی داشت، که سکنجبین و پرف کوپیده (که از لیلاکوه می‌آوردند) عرضه می‌کرد و روزهای بازار پر از مشتری می‌شد و من هم، بخصوص تابستان‌ها به پدرم کمک می‌کردم. لنگرود از جنوب در فاصله ۳ کیلومتری کوه (لیلاکوه) و از شمال، با فاصله ۹ کیلومتری به کرانه زیبای چمخاله محدود است که تابستان‌ها جولانگاه ما بود و آنجا کلبه ساحلی داشتیم. مادر بزرگ پدری من (ننه جان) همان ننه نقلی قصه‌ها بود با قامت دوتا و سواد قرآنی و دمی گرم و سرشار از قصه و ترانه و مثل و مثل. به نحوی که شب‌های زمستان قصه‌سند باد بچری را چنان تعریف می‌کرد و سر بزنگاه نگه می‌داشت که بچیناب بودیم شب بعد برسد و باقی قصه را بشنویم. پدرم هم سواد داشت و قدری عربی، ترکی و روسی می‌دانست. میراث آن دویه مادرم هم رسید و خلاصه خانه از مجله‌های گوناگون و کتاب پر بود. من هم از سال‌های آخر دبستان شروع به جمع‌آوری کتاب و درست کردن کتابخانه کردم. در دوره‌ی دبیرستان کتاب‌های سازمان جیبی انتشارات فرانکلین هفته‌ای یک کتاب (کتاب را شعار به قیمت بلیت سینما) منتشر می‌کرد و اینها به علاقم شکل داد. به موازات آن موسیقی ایرانی و عربی غربی و سینما و نقاشی غربی علاقه‌ام را جلب کرد. اینها پس از قبولی در رشته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه تهران ادامه یافت و مطالعه تاریخ ایران و جهان و سایر علوم اجتماعی به آن افزوده شد. باتوق من سینماها و تئاترهای آن زمان بود و... کوتاه کنم، همه اینها زمینه را فراهم کرد که از سال ۱۳۶۰ کار ترجمه را بی وقفه پی گرفتم و هر چه نوشیدم، تشنه‌تر شدم. چون هیچ کار دولتی و غیردولتی ندارم و از هیچ‌جانه حقوق بازنشستگی می‌گیرم و نه مستمری، می‌توانم ادعا کنم مترجم حرفه‌ای هستم. تعداد عناوینی که ترجمه کرده‌ام را اغلب رمان از ۱۲ عنوان گذشته است.

◀ پیش از هر چیز، به نظر شما به عنوان یک خواننده، یک اثر خوب چیست؟

در یک جمله کمابیش شوخی و جدی؛ هر رمانی که جشپش زیاد باشد! اما اگر مفصل‌تر بخواهید، همان‌طور که در شرح حال گفته‌ام، از نوجوانی و جوانی به کتاب خواندن مبتلا شده‌ام و این شور و سرمستی ادامه داشته و به مطالعه‌ی گسترده در بسیاری از زمینه‌های علوم اجتماعی رسیده است. بنابراین از همان دوران با نام بزرگان و سبک‌های ادبی کتاب‌اش آشنایی پیدا کردم و از شروع کار سراغ آنهایی که می‌شناختم، نظیر رومن گاری که با رمان «تزییت اروپایی» او از مجله‌ی خوشه، به سردبیری احمد شاملو آشنا بودم. برادرم زنده یاد فرهاد، از پاریس برگشته و رمان‌های زیادی با خود آورده بود که بعضی‌ها را خودش ترجمه کرد. من علاوه بر «تزییت اروپایی»، رمان «درسو اوالا» را که کوروساوا از روی آن فیلمی ساخت، بین کتاب‌های او دیدم و بعد از تماشای فیلم در اکران آن زمان، آن را هم ترجمه کردم و... خود را بگویدت که چون باید رفت. رفته رفته افق‌های تازه‌تری باز شد و من به‌ویژه به دو رشته رمان روایت محور و رئالیسم جادویی بیشتر علاقه پیدا کردم.

◀ در ترجمه وفاداری به متن برایتان بیشتر مهم است یا انتقال مفاهیم؟

کار مترجم شبیه بندبازی است که روی طناب راه می‌رود. مدام باید بین زیبایی و وفاداری در نوسان باشد. بدیهی است در انتقال از فرهنگی به فرهنگ دیگر، به‌ویژه اگر از لحاظ مذهبی، مثلاً متعلق به دو حوزه مسیحی و اسلامی باشند، بسیاری تفاوت‌ها هست، اما خوشبختانه می‌گویند در ادبیات بیشتر از سی مقوله نداریم که عموماً بین انسان‌ها مشترک هستند؛ عشق، دوستی، خیانت، وفاداری، جنایت، جنگ و صلح، حقارت و... و احساسات و درونیات انسان در عین تفاوت، شباهت‌های فراوانی دارد. بنابراین انتقال آنها نیز از دشواری می‌کاهد. البته انتقال دهنده (در اینجا مترجم) گذشته از ذوق و استعداد خدادادی، باید بخواند و بخواند. تا به موضوع اشراف داشته باشد و به اصطلاح؛ از مبداء و مقصد به قدر کفاف نوشیده باشد و با کار و کار هرچه بیشتر تبحر به دست آورد. مترجم هر چه بیشتر دست‌ورزی کند، راحت‌تر می‌فهمد چه چیزهایی را نگهدارد و چه را فدا کند، تا منظور نویسنده در زبان مقصد به درستی ادا شود. برای من واحد ترجمه، جمله نیست؛ بلکه پاراگراف و گاهی کل یک فصل است. تعبیر دیگری نیز هست که: نویسنده، آهنگساز است و مترجم نوازنده. طبعاً هرچه نوازنده ماهرتر باشد، آهنگ اصلی درخشان‌تر از

آرمان ملی



ادبیات

یادداشت

سفری در دل احساس و فقدان

نگاهی به رمان کوتاه

«بشنواز باران» اثر میشل لیر



فاطمه احمدی

روزنامه‌نگار

با این رمان فشرده و تأثیرگذار، میشل لیر اثری روشن را ادامه می‌دهد که با احساس میل و ضرورت زندگی روشن می‌شود. «بشنون از باران» دوازدهمین کتاب میشل لیر است که از «آقای کوچک ایستگاه گامینا» الهام گرفته شده است، کسی که کتاب «کاناپه قرمز» به او تقدیم شده بود. همزمان با انتشار این رمان جدید، داستانی که برای اولین بار در سال ۲۰۰۱ منتشر شده بود نیز دوباره منتشر می‌شود؛ ادای احترامی به فردی دیگر که رفته بود، ویکتور دوپلیدا، زندگی در سایه. رمان «بشنواز باران» که با ترجمه قاسم مومنی از سوی نشر ماهی منتشر شده، اثری کوتاه اما عمیق و تأمل برانگیز است که در قالب داستانی ساده، به جست‌وجوی معنا، اضطراب، ارتباط انسانی و مواجهه با فقدان و زندگی می‌پردازد. این کتاب نمونه‌ای از ادبیات ظریف و درون‌نگر فرانسوی است که با زبانی ساده اما پر از حس و تصویر، تجربه انسانی را به شکلی دقیق به تصویر می‌کشد. در هسته روایت، شخصیت اصلی زن رمان قرار دارد. داستان با لحظه‌ای تکان دهنده آغاز می‌شود؛ او در حالی که می‌خواهد به دیدار مردی که دوستش می‌دارد در هتلی برود، شاهد خودکشی یک مرد سالخورده زیر قطار متروی پاریس می‌شود. این واقعه مسیر زندگی و ذهن او را به‌کلّی تغییر می‌دهد و او را از رسیدن به قرارش بازمی‌دارد. این نقطه آغاز داستان، نه فقط یک حادثه بیرونی، بلکه دروازه‌ای است به درون ذهن راوی؛ جایی که یادآوری‌ها، خاطرات، تصاویر گذشته و پرسش‌های بی‌پاسخ درهم می‌آمیزند. هنگامی که او در خیابان‌های پاریس و زیر باران سرد شب قدم می‌زند، روایت به سمت درون‌نگری و تحلیل احساسات و روابطش پیش می‌رود. نماد «باران» در این رمان اهمیت ویژه‌ای دارد. باران نه فقط به عنوان عنصر طبیعی ظاهر می‌شود، بلکه به مثابه انعکاس احساسات درونی راوی عمل می‌کند؛ بارانی که بر شهر می‌بارد، همان بارانی است که در درون او جاری است؛ قطرات اشک پنهان، سردرگمی، و تمایل به پاک‌سازی و شروعی دوباره. این تصویر باران و شنیدن آن نماد شنیدن آنچه در درون خودمان رخ می‌دهد، شنیدن دردها، امیدها و احساسات سرکوب‌شده است. زبان اثر ساده و درعین حال دقیق است، به‌گونه‌ای که خواننده را به تدریج داخل ذهن راوی می‌برد و او را در تجربه‌هایی همچون اندوه، دل‌تنگی، تردید و رابطه با دیگری شریک می‌کند. نویسنده می‌خواهد نشان دهد هیچ حادثه‌ای حتی یک یک دیدن ناگهانی بدون اثر درونی عمیق نیست و همه ما به واسطه همین لحظات ناگهانی، به بازاندیشی در زندگی‌مان دعوت می‌شویم. روند روایت در «بشنواز باران» آرام و تأملی است و بیشتر بر تجربه راوی و بازتاب احساسی آن حادثه متمرکز است تا یک خط داستانی پرشتاب یا پیچیده. این نوع روایت برای خواندگانی جذاب است که به داستان‌هایی با ریتم آرام و تمرکز بر روان و احساسات علاقه‌مندند؛ همان‌طور که بسیاری از خوانندگان نیز این سبک را دلنشین و شاعرانه توصیف کرده‌اند و از ظرافت نوشتار و تصویرسازی ذهنی استقبال کرده‌اند. یکی از ویژگی‌های مهم رمان این است که روایت شخصی راوی از زندگی مشترکش با مردی که دوستش دارد نیز در طول مسیر ذهنی او با زگو می‌شود؛ خاطرات مشترک، مکالمات و لحظات ناپایدار میان آنها. این بخش به چالش زبان در برابر نیاز به بیان عمق احساسات اشاره دارد. زمانی که در برابر نیاز به بیان عمق احساسات اشاره ناورانی...؟ وقتی در سایه شکننده مردی سالخورده و تنها در طبیعت قدم می‌زدم. از همان وقت‌ها می‌دانستم زمان گریزان است. می‌دانستم این کالبد تکیده و خسته، با آن حساب‌داری آشفته و گام‌های آشفته و ناهماهنگی می‌شود. اما از او چه به ارث برده بودم؟ تنهایی را؟ یا شیفتگی‌اش به سکوت و تماشا را؟» «بشنوا از باران» رمانی است درباره تجربه انسانی؛ مواجهه با فقدان و جست‌وجوی معنا در زندگی روزمره. این اثر به واسطه زبان ساده، تصاویر شاعرانه و تمرکز بر درون شخصیت اصلی این رمان کوتاه در پیام احساسی و توانایی در برانگیختن تأمل درونی در خواننده نهفته است همان‌گونه که پیام راوی به مرد مورد علاقه‌اش بیان می‌کند: «بشنوا از باران»؛ یعنی به چیزهایی گوش بسیار که در سکوت درونت نجوا می‌کنند و پاسخ بسیاری از پرسش‌های زندگی را در خود دارند.



فاصله است)، به ترجمه رو آورده‌اند و برخی ناشران طمع آن‌ها را تشویق می‌کنند و به ثمن پخس از آن‌ها کار می‌گیرند و چاپ می‌کنند! البته حساب ناشران صاحب سلیقه و برخی جوان‌های با سواد و علاقه‌مند از این دسته جداست، اما متأسفانه گروه اخیر در اقلیت‌اند. دستگاه نظارت هم به این آشفتگی دامن می‌زند، چون این دسته، راحت مطلب مخل را حذف می‌کنند و در بیشتر موارد غلط غلو ط و هرنافه را از متن فهمیده‌اند به اصطلاح ترجمه و روانه‌ی بازار می‌کنند. مثلاً یک نمونه‌اش رمان‌های مورا کامی است که در بعضی موارد ده‌ها به اصطلاح ترجمه دارد و...

◀ **با توجه به ظهور و رشد بسیار بالا هوش مصنوعی به خصوص در عرصه ترجمه، آینده این حرفه را چطور ارزیابی می‌کنید؟**

از پیش‌بینی آینده ناتوانم، اما در حال حاضر خودم استفاده‌های شایانی از آن می‌کنم و در هر جمله، یا پاراگرافی، یا اشارات فرهنگی و اسامی و ضرب‌المثل و غیره که گیر می‌کنم، به اصطلاح با آن چت می‌کنم. تا آنجا که دستگیرم شده، اگر بحث خلاقیت باشد، فقط ذهن انسان قادر است تعبیرها و جهان‌بینی خود را با کلام آن دیگری (در میحت ما نویسنده) درآمیزد. مثالی می‌زنم؛ چند روز پیش در ترجمه جمله نسبتاً ساده‌ای از هوش مصنوعی پرسیدم، برابم این‌طور ترجمه کرد: «با خودش عهد کرد که آن روز آینده را منفجر نکند.» در ترجمه‌ی مورا کامی ۱۹۸۴ از یکی از همان به اصطلاح مترجمان که گفتم، انواع این ترجمه مضحک فراوان است. ضمن خنده کمی چک و چانه زدم و یکی از بهترین پیشنهاده‌ها این بود: «... به پیشواز آینده نرو!» یا «... امروز را فدای آینده نکند» اما ضمن چک و چانه زدن، یکپو یکی از تکیه کلام‌های مادرم در دهنم جرقه زد: «به استقبال نکبت نیامده نرو!» پس جمله را به این صورت ترجمه کردم: «با خود عهد کرد آن روز به استقبال نکبت استننا نیامده نرو». اینجاست که تجربه و زندگی‌من به کمک آمد و این فقط و فقط ترجمه من است که از هستی من مایه گرفته و کس دیگر طور دیگری ترجمه می‌کند. ماشین به جای خود! پس ماشین تا آنجا که عظیم‌قد می‌دهد، نمی‌تواند به پای انسان برسد. آینده را نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه بلایی برسر انسان می‌آید. و اما اصل جمله این است: day that he promised himself that he would not be disappointed. He.

این مثال می‌تواند به آنچه درباره‌ی وفاداری گفتم، نیز مربوط شود. چون ترجمه‌ی تحت‌اللفظی نیست.

◀ **آخرین اثری که ترجمه کرده‌اید، چه نام دارد و انتخاب این اثر، بر اساس چه معیارهای بوده است؟**

آخرین اثری که ترجمه کرده و تا گنجی حروفچینی آن را پس از اصلاح تحویل داده‌ام، رمانی چنانی و پلیسی است از یکی از نویسندگان محبوب ژانر جنایی در ژاپن، به نام سئیکو ماتسوموتو، و نام رمان «قطار تندرو توکیو» است. دلیل انتخاب آن این بود که در زمان بمباران تمرکز ممکن نبود و پس از آتش‌پس رمانی می‌خواستم که کنش فراوانی داشته باشد. در زمان جوانی یکی از علاقم من چنین رمان‌هایی بود و در ترجمه، فرصت دست نداده بود که سراغ چنین رمان‌هایی بروم. چنانکه یکی از آرزوهای من در این ژانر ترجمه رمان «شاهین مالت» از دشیل همت، نویسنده پر آوازه آمریکایی در این رشته است. البته از این آرزوهای دور و دراز زیاد است، که بگذریم.

◀ **گفتید بهترین اثری که ترجمه کرده‌اید را «موج‌ها» ویرجینیا وولف می‌دانید. چرا؟**

درست است. البته من «دخترهای مالد لائوریس بریگه» از راینر ماریا ریلکه، شاعر بلند آوازه آلمانی را نیز هم از آن می‌دانم، اما اولی از زبان اصلی ترجمه شده است. به نظر، اگر فقط همین دو اثر را ترجمه می‌کردم، به جرات اسم خودم را مترجم می‌گذاشتم. هریک را چند سال در دست نگهداشتم و از دوستان کمک گرفتم و بارها با جنون و شوریدگی صیقل و تراش دادم، تا حق نویسنده را به درستی بگذارم. در هر دوی اینها نویسنده با شوریدگی و شیدایی از هستی و نیستی و جایگاه انسان در هستی در قالب داستان‌هایی آمیخته با خاطرات و زندگی خود و دیگران به شیوه سیلان ذهن و تک‌گویی درونی گفته‌اند و قیدهای زمانی و مکانی را شکسته‌اند. در زمان موج‌ها (۱۹۳۲) ویرجینیا وولف برای اولین بار از شش راوی (زن سه مرد) چنان استفاده کرده که هریک حرف خود را می‌زند، بی آنکه دیگری را مخاطب قرار دهد. روایت‌ها از کودکی شروع می‌شود و به بزرگسالی می‌رسد و از عشق‌ها و ناگامی‌ها و کامیابی‌ها و از دست دادن‌ها و... می‌گوید. در ضمن نه تابلو به سبک امپرسیونیستی دارد که لایه‌لای داستان از بامداد و معمولات‌کنار دریا به قول سینمایی‌ها با لانگ شات شروع می‌شود و رفته رفته زاویه را می‌بندد و به شاه‌ماه می‌رسد، به این ترتیب بی آنکه با کلام بگوید (چنانکه در هنر اَصیل رایج است) نشان می‌دهد که زندگی یک روز است (یعنی همان فکر خیامی).

و اما «مالده لائوریس بریگه» (۱۹۰۷) ساختاری اپیزودیک دارد (۷۱ اپیزود) که عشق و مرگ چون رشته‌ای که از میان دانه‌های موراید سفته بگذرد، آنها را به هم متصل می‌کند و در آن ریلکه از عشق به مادر، خاله، پدربزرگ و... تا عشق‌های تاریخی بین الوئیزه و آبه لار تا نیچه و معشوقه‌اش و دیگران و مرگ برخی از آنان و به‌طور کلی از جهان‌بینی اگزیستانسیال و بینش خود از هستی در قالب داستان‌هایی نو و بدیع روایت می‌کند.

◀ **برخی مترجم‌ها بدون شناخت سایر فرهنگ‌ها و تخصص بالا در ارائه زیرمتن‌های فرهنگی و سنت‌های متفاوت آن جامعه، دست به ترجمه اثر می‌زنند. این کار چقدر می‌تواند به روند منفی ترجمه در ایران لطمه بزند؟**

در پاسخ‌های قبلی به آسیب‌شناسی ترجمه اشاره‌هایی کردم که مکرر نمی‌کنم. به نظر من باید به دنبال راه حل بگردیم و برای یافتن آن باید به تجربه‌های دیگران، دست‌کم کشورهای همسایه و منطقه نگاه کنیم و انجام این کار موقوف است به حل بسیاری مسایل اجتماعی و اقتصادی دیگر و ثبات کشور و برگشتن به دامان جامعه بین‌المللی، که خود داستان پرآب چشمی است و دلسوز می‌خواهد و باسواد و...

◀ **بجز خودتان، یکی از بهترین مترجم‌های ایران را معرفی کنید و بگویید که دلایل این انتخاب چیست؟**

من هر کتابی را که استاد سروش حبیبی و گرامیان و دوستان همسن و سال من، عبدا... کورتی و منوچهر بدیعی ترجمه‌کنند، چشم‌بسته می‌خرم و می‌خوانم (اینجا گذشته از پیشکسوت‌های سفر کرده، همچون قاضی و سید حسینی و دیگران‌اند). دلیل آن هم روشن است؛ آشنایی عمیق و تسلط هر یک از این بزرگان بر دقایق و ظرایف زبان فارسی، به علاوه ذوق و شیرینی انتخاب کتاب.

◀ **سخن پایان باشماست، دوست دارید درباره چه موضوعی سخن بگویید؟**

صنعت نشر همیشه در بحران بوده و طبعاً تورم و گرانی دامن‌گیر این رشته نیز هست. اما در ماه‌های اخیر گرانی کاغذ از مرز خطر گذشته و قیمت کتاب سرسام‌آور شده، به‌طوری که یک کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای بالاتر از یک میلیون قیمت می‌خورد. این کالا بیوست جزو کالاهای لوکس بوده و خیل عظیم جمعیت آن را جزو کالاهای ضروری نمی‌دانند. بنابراین بدیهی است خورد و خوراک و پوشاک و غیره همیشه بر کتاب، به‌خصوص رمان مقدم است. اما از آنجا که اساسا خوشبینم، امیدوارم همراه با حل معضلات اساسی مملکت و آرامش و ثبات، این موضوع نیز از حال پر خطر کنونی خارج شود.